**٦٠ - معرفت و تحقّق روح و نيز بقاء آن بعد از تحليل بدن**

در لوحی از حضرت بهاءالله است. قوله الاعلی: "اينکه از حقيقت نفس سئوال نموده انّها آية الهيّه و جوهرة ملکزتيه التی عجز کلّ ذی علم عن عرفان حقيقتها و کلّ ذی عرفان عن معرفتها انها اوّل شيئی حکی عن الله موجده و اقبل اليه و تمسک و سجد له ... و ان النفس علی ما هی عليه آية من آيات الله و سرّ من اسرار الله و او است آيت کبری و مخبری که خبر ميدهد از عوالم الهی در او مسطور است آنچه که عالم حال استعداد ذکر آنرا نداشته و ندارد او است آيتی که از دخول و خروج مقدّس است و او است ساکن طاير و سائر قاعد شهادت ميدهد بر عالمی که مقدّس از اوّل و آخر است در اين ليل امری مشاهده مينمائی و بعد از بيست سنه او ازيد او اقل بعينه آنرا مشاهده مينمائی حال ملا حظه کن اين چه عالمی است تفکر فی رحمة‌الله و ظهوراته."

و در لوح ديگر است. قوله الاعلی: "جميع اشياء در جميع اوقات ناطق ولکن آذان از اصغاء آن محروم."

و در نطقی از حضرت عبدالبهاء است. قوله العزيز: "روح فيض الهی است که بر جميع کائنات اشراق کرده و جميع کائنات را از آن بهره و نصيبی باشد مانند آفتاب که اشراق بر جميع کائنات ارض نموده زيرا جميع اشياء موجوده در کره ارض بفيض آفتاب پرورش يابد و پرتو و ضياء گيرد ولکن اين فيض در هر رتبه باقتضای آن رتبه ظاهر است. شعاع آفتاب آفتاب را در اجسام حجريه تأثير و پرتوی ولکن در اجسام شفّافه ظهور و جلوه ديگر دارد هرچند يک آفتاب است ولکن ظهورش در اجسام متنوّع است. همينطور روح در مراتب وجود ظهورش باقتضای آن مراتب است در عالم جماد يک قوّه جاذبه است که سبب اجتماع اجزاء فرديه است و آن حيات جماد است زيرا جماد نيز زنده است مرده نيست امّا در رتبه خودش و در عالم نبات قوّه ناميه روح نباتی است و امّا در عالم حيوان قوّه حسّاسه روح حيوانی است که از ترکيب و امتزاج عناصر يک قوّه حسّاسه حاصل ميشود و اين از مقتضای امتزاج و ترکيب عناصر است و امّا در عالم انسانی نيز کيفيّتی است که از ترکيب عناصر منبعث ميشود ولی منضم بنفس ناطقه و قوّه عاقله است اين روح انسانی که نفس ناطقه و قوّه عاقله است محيط بر اشياء است و کاشف اشياء و مدرک اشياء اين آن قوّه است که جميع صنايع و علوم و فنون مادّی را از حيزّ غيب بحيزّ شهود ميآورد اين قوّه هرچند غير محسوس است و بحواسّ ظاهر ديده نميشود لکن بحواسّ باطنه احساس ميشود."

و از حضرت بهاءالله در لوح بيان حديث "المؤمن حی فی الدارين" است. قوله الاعلی: "تا چه رسد بمومن که مقصود از آفرينش وجود و حيات او بوده و چنانچه اسم ايمان از اوّل لا اوّل بوده و الی آخر لا آخر خواهد بود و همچنين مؤمن باقی و حيّ بوده و خواهد بود و لم يزل و لايزال طائف حول مشية‌الله بوده و او است باقی ببقاءالله و دائم بدوام او و ظاهر بظهور و باطن بامر او و اين مشهود است که اعلی افق بقاء مقرّ مؤمنين بالله و آيات او بوده ابداً فناء بآن مقعد قدس راه نجويد."

و از حضرت عبدالبهاء در خطابی است. قوله العزيز: "امتزاج و امتشاج و دخول و خروج و نزول و صعود و حلول از خصائص اجسام است نه ارواح اگر چنانچه نسبت بروح ذکر حلولی بشود مقصد حقيقت نيست مجاز است زيرا در عالم روح کيفيّتی است مقدّس از هر تصوّری که در عالم جسم جز بدخول و حلول و امتزاج و امتشاج تعبير نتوان."

و در مفاوضات است. قوله العزيز: "چه که محصوريّت در مکان از خصائص اجسام است نه از ارواح و مکان و زمان محيط بر تن است نه عقل و جان ملاحظه نمائيد که جسم انسان در موضع صغيری مکان دارد و تمکّن در دو وجب زمين نمايد و احاطه بيش از اين ندارد ولی روح و عقل انسان در جميع ممالک و اقاليم بلکه در اين فضای نامتناهی آسمان سير نمايد و احاطه بر جميع کون داردو در طبقات عليا و بعد بی منتهی کشفيّات اجرا کند اين از اين جهت است که روح مکان ندارد بلکه لامکان است و زمين و آسمان نسبت بروح يکسان است زيرا اکتشافات در هر دو نمايد ولی اين جسم محصور در مکان و بی خبر از دون آن ... روح مکان ندارد و مجرّد است امّا تعلّق باين جسم دارد مثل تعلّق اين آفتاب باين آئينه مکانی ندارد امّا بآئينه تعلّق دارد ... اين عقل که در انسان است و مسلّم‏الوجود است آيا در کجای انسان است اگر در وجود انسان فحص نمائی بچشم و گوش و سائر حواسّ چيزی نيابی و حال آنکه موجود است پس عقل مکان ندارد امّا تعلّق بدماغ دارد ... و همچنين محبّت نيز مکان ندارد امّا تعلّق بقلب دارد."

و در بدايع الاثار در جواب حضرت عبدالبهاء از سئوال از کيفيّت روح و مادّه است جواب فلسفی و جواب ملکوتی جواب فلسفی آسان است چه که روح در فلسفه عبارت از قوّه است که هر مادّه قوّه‏ئی دارد که آن قوّه از مادّه انفکاک نيابد مثلا قوّه الکتريسيته يا بعبارة اخری روح آلات او مادّه است ولی از تغيير مادّه فنای آن قوّه لازم نيايد زيرا تبديل و انتقال از لوازم ماديّات است ولی حقايق و ارواح مجرّده محفوظ و مصون و قوای اصليّه باقی و بتغيير اجساد و اجسام ظهور و بروز مختلف ميشود نه آنکه روح فانی گردد.

و نيز در مفاوضات است . قوله العزيز: "بدانکه قيام بر دو قسم است قيام و تجلّی صدوری و قيام و تجلّی ظهوری قيام صدوری مثل قيام صنع بصانع است يعنی کتاب بکاتب حال اين کتابت از کاتب صادر گشته و اين نطق از اين ناطق صادر گشته بهمچنين اين روح انسانی از حقّ صادر گشته (\*شده\*) نه اين است از حقّ ظاهر شده يعنی جزئی از حقيقت الوهيّت انفکاک نيافته و در جسد آدم داخل نشده بلکه روح مانند نطق از ناطق صادر شده و در جسد آدم ظاهر گشته. و امّا قيام ظهوری ظهور حقيقت شيئی است بصور ديگر مثل قيام اين شجر بدانه شجر ... امّا قيام ظهوری اگر مقصد تجلّی باشد نه تجزّی گفتيم آن قيام و تجلّی روح القدس و کلمه است که بحقّ است ... پس روح القدس و کلمه تجلّی حقّ است و روح و کلمه عبارت است از کمالات الهی ... و بدانکه از قيام کلمه و روح القدس بحقّ قيام تجلّی ظهوری چنان گمان نشود که حقيقت الوهيّت تجزّی يافته يا آنکه تعدّد جسته و يا آنکه از علوّ تقديس و تنزيه تنزّل نموده حاشا ثم حاشا ... شمس واحد و او (\*ولو\*) در مرايای متعدّده جلوه نمايد واحد است اين مقام نه حلول است (\*و نه دخول و\*) نه امتزاج و نه نزول ... تبارک الله عن کلّ ما ينبغی لتنزيهه و تقديسه و تعالی علوا کبيرا."

و در نطق آنحضرت در بستن آمريکا بسال ١٩١٢ است قوله المبين: "مسأله بقای روح را در کتب مقدّسه خوانده‏ايد ديگر لازم نيست مجدّداً بگويم شنيده‏ايد و خوانده‏ايد حال من از برای شما دلائل عقلی ميگويم تا مطابق کتاب مقدّس شود زيرا کتاب مقدّس ناطق است که روح انسان باقی است و حال ما دلائل برهانی برای شما اقامه ميکنيم.

**دليل اوّل** اين واضح است که کافه کائنات جسمانی مرکّب از عناصر است و از هر ترکيبی يک کائنی موجود شده است مثلا از ترکيب عناصر اين گل موجود شده است و اين شکل پيدا کرده است چون اين ترکيب تحليل شود آن فنا است و هر ترکيب لابد بتحليل منتهی شود امّا اگر کائنی ترکيب عناصر جسمانيّه نباشد اين تحليل ندارد زيرا هر ترکيبی را تحليلی و چون روح را ترکيب نه تحليل ندارد.

**دليل ثانی** هريک از کائنات را در تحقّق صورتی مثلا يا صورت مثلّث يا صورت مربّع يا صورت مخمّس يا صورت مسدّس و جميع صور متعدّده در يک کائن خارج در زمان واحد تحقّق نيابد و ممکن نيست که آن کائن بصور نامتناهی تحقّق يابد صورت مثلّث در کائنی در آن واحد صورت مربّع نيابد، صورت مربّع صورت مخمّس نجويد، صورت مخمّس صورت مسدّس حاصل نکند. آن کائن واحد يا مثلّث است يا مربّع يا مخمّس لهذا در انتقال از صورتی بصورت ديگر تغيير و تبديل حاصل گردد و فساد و انقلاب ظهور يابد و چون ملاحظه کنيم درک مينمائيم که روح انسانی در آن واحد متحقّق بصور نامتناهی است صورت مثلّث صورت مربّع صورت مخمّس صورت مسدّس و صورت مثمّن روح بکلّ محقّق و در حيّز عقل موجود و انتقال از صورتی بصورت ديگر ندارد لهذا عقل و روح متلاشی نشود زيرا در کائنات خارجه اگر بخواهيم صورت مربّعی را صورت مثلّث بسازيم بايد اوّلی را بکلّی خراب کنيم تا ديگری را بتوانيم ترتيب نمائيم و امّا روح دارای جميع صور است و کامل و تمام است لهذا ممکن نيست که منقلب بصور ديگر گردد اين است که تغيير و تبديلی در آن پيدا نميشود و الی الابد باقی و برقرار است اين دليل عقلی است.

**دليل ثالث** در جميع کائنات اوّل وجود است بعد اثر معدوم اثر حقيقی ندارد امّا ملاحظه ميکنيد نفوسی که دو هزار سال پيش بودند هنوز آثارشان پی در پی پيدا گردد و مانند آفتاب بتابد حضرت مسيح هزار و نهصد سال قبل بود الآن سلطنتش باقی است اين اثر است و اثر بر شيئی معدوم مترتّب نشود اثر را لابد وجود مؤثّر بايد.

**دليل رابع** مردن چه چيز است مردن اينست که قوای جسمانی انسان مختّل شود چشمش نبيند گوشش نشنود قوای دراکه نماند وجودش حرکت ننمايد با وجود اين مشاهده مينمائی که در وقت خواب با وجود اينکه قوای جسمانی انسان مختّل ميشود باز ميشنود، ادراک ميکند، می‏بيند، احساس مينمايد. اين معلوم است که روح است می‏بيند و جميع قوی را دارد و حال آنکه قوای جسمانی مفقود است. پس بقای قوای روح منوط بجسد نيست.

**دليل خامس** جسم انسان ضعيف ميشود، فربه ميشود، مريض ميگردد، صحّت پيدا ميکند، ولی روح بر حالت واحد خود برقرار است. چون جسم ضعيف شود روح ضعيف نميشود و چون جسم فربه گردد روح ترقّی ننمايد. جسم مريض شود روح مريض نميشود چون جسم صحّت يابد روح صحّت نيابد. پس معلوم شد که غير از اين جسم يک حقيقتی ديگر در جسد انسانی است که ابداً تغيير نيابد .

**دليل سادس** در هر امری فکر ميکنيد و اغلب اوقات با خود مشورت مينمائيد آن کيست که بشما رأی ميدهد مثل اين است که انسانی مجسّم مقابل شما نشسته است و با شما صحبت ميکند وقتی که فکر ميکنيد با کی صحبت ميکنيد يقين است که روح است. آمديم بر اينکه بعضی ميگويند ما روح را نمی‏بينيم صحيح است زيرا روح مجرّد است جسم نيست پس چگونه مشاهده شود مشهودات بايد جسد باشد اگر جسم است روح نيست الان ملاحظه ميکنيد اين کائن نباتی انسانرا نمی‏بيند، صدا را نميشنود، ذائقه ندارد، احساس نميکند، بکلّی از عالم انسانی خبر ندارد و از اين عوالم ما فوق بی خبر است و در عالم خود ميگويد که جز عالم نبات عالم ديگری نيست ما فوق نبات جسمی ديگر نيست و بحسب عالم محدود خودش ميگويد که عالم حيوانی و انسانی وجود ندارد. پس عدم احساسات بشر دليل بر عدم عالم روح نيست زيرا هر مادون مافوق خود را نميفهمد عالم جماد عالم نبات را نميفهمد، نبات عالم حيوان را درک نتواند، عالم حيوان بعالم انسان پی نميبرد. و چون ما در عالم انسان نظر کنيم بهمان دلائل انسان ناقص از عالم روح که از مجرّدات است خبر ندارد مگر بدلائل عقليّه. و چون در عالم روح داخل گرديم می‏بينيم که وجودی دارد محقّق و روشن، حقيقتی دارد ابدی. مثل اينکه جماد چون بعالم نبات رسد می‏بيند که قوّه ناميه دارد و چون نبات بعالم حيوان رسد بتحقّق مييابد که قوّه حسّاسه دارد و چون حيوان بعالم انسان رسد ميفهمد که قوای عقليّه دارد و چون انسان در عالم روحانی داخل گردد درک ميکند که روح مانند شمس برقرار است، ابدی است، باقی است، موجود و برقرار است."

و در کتاب مفاوضات است. قوله العزيز: "بدانکه تصرّف و ادراک روح انسانی بر دو نوع است يک نوع بواسطه آلات و ادوات است مثل اينکه باين چشم می‏بيند باين گوش ميشنود ... و نوع ديگر از تصرّفات و اعمال روح بدون آلات و ادوات است از جمله در حالت خواب است بی چشم می‏بيند بی گوش ميشنود بی زبان تکلّم ميکند بی پا ميدود. باری اين تصرّفات بدون وسائط آلات و ادوات است و چه بسيار ميشود که رؤيائی در عالم خواب بيند آثارش در سال بعد مطابق واقع ظاهر شود و همچنين چه بسيار واقع مسأله را در عالم بيداری حل نکند در عالم رويا حل نمايد چشم در عالم بيداری تا مسافت قليله مشاهده نمايد لکن در عالم رويا انسان در شرق است غرب را بيند ... حال اگر روح عين جسد باشد لازم است که قوّه بصيرتش نيز همينقدر باشد. پس معلوم است که آن روح غير اين جسد است و آن مرغ غير اين قفس و قوّت و نفوذ روح بدون واسطه جسد شديد

تر است لهذا اگر آلت معطّل شود صاحب آلت در کار است."

و قوله العزيز: "فيلسوفهای جديد ميگويند که ما ابداً در انسان روحی مشاهده نميکنيم و آنچه در خفايای جسد انسان تحرّی مينمائيم يک قوّه معنويه احساس نميکنيم يک قوّه که محسوس نيست چگونه تصوّر آن نمائيم الهيّيون در جواب گويند روح حيوان نيز محسوس نگردد و باين قوای جسمانيّه ادراک نشود بچه استدلال بر وجود روح حيوانی نمائيم شبهه نيست که از آثار استدلال بر آن کنی که در اين حيوان قوّه که در نبات نيست هست آن قوّه حسّاسه است يعنی بينا است شنوا ست و همچنين قوای ديگر از اين استدلال کنی که يک روح حيوانی هست. بهمين قسم ازآن دلائل و آثار مذکوره استدلال کنی که يک روح انسانی هست ... و همچنين در انسان آثار و قوی و کمالاتی بينی که در حيوان موجود نيست پس استدلال کن که در انسان يک قوّه هست که حيوان از آن محروم است و اگر چنانچه هر شيئی غير محسوس را انکار کنيم حقايق مسلمة ‌الوجود را بايد انکار کنيم مثلا مادّه اثيريّه محسوس نيست و حال آنکه محقّق‏الوجود است. قوّه جاذبه محسوس نيست و حال آنکه محقّق‏الوجود است ... مثلا اين نور تموّجات آن مادّه اثيريّه است از اين تموّجات استدلال بر وجود او کنيم."

و خطابی از آن حضرت است قوله العزيز: "ای ناطق بثنای جمالقدم در انجمن عالم عوالم الهيّه چون ذات احديّه من حيث الحقيقة‌الغيبية العمائيه از ابصار جسمانی و انظار ترابی مخفی و مستور و غير متناهی است و چون کشف غطاء گردد و بصر بصيرت بگشايد و مشام از زکام بياسايد آن عوالم غير متناهيه چهره بنمايد و مشام از نفحات قدسيّه‏اش معطّر آيد ملاحظه فرمائيد يکعالم از عوالم عالم روحانی انسانی است اگرچه بحسب بصر ظاهر مشهود نيست و معلوم نه ولکن من حيث البصيرة ظهور و بروزش و احکام و آثارش و افعال و شئونش و حکم و نفوذش چون آفتاب مشهود و موجود و عيان و نميتوانی بگوئی که آنروح لطيف در اين جسم کثيف داخل و حال است چه که آن از مجرّدات است و اين از متحيّزات و دخول و خروج و صعود و نزول و وقوع و طلوع و ولوج و حلول و امتزاج و امتشاج از خصائص جسم است نه ارواح با وجود اين آثار باهره و آيات ساطعه و احکام ظاهره و شئون واضحه مکنون و مخفی و مستور است و مرکزش غائب و مبدأش مکنون است لکن تعلّقش باجسام مشهود چون تعلّق آفتاب بمرآت و چون رشته تعلّق بگسيخت جسد محروم شد و مرآت محجوب گشت

و قوله الحقّ: "هوالله ای بنده حقّ، نامه مفصّل رسيد و از روايات مذکوره نهايت استغراب حاصل گرديد و معلوم شد که بعضی ملتفت بيانات الهی نشده‏اند لهذا گمان چنان گشته که نفوس موقنه را جز در عالم اسماء مقامی نه و مکافات و فوز و فلاحی نيست سبحان‏الله اين چه تصوّر است و چه تفکّر اگر چنين باشد جميع در خسران مبينيم و ذل و هوان عظيم. آيا جميع اين بلايا و محن و رزايا بجهت مقامی در عالم اسماء است استغفرالله عن ذلک بلکه در نزد اهل حقيقت عالم اسماء را مقامی نه و شأنی نيست. سائرين از عدم تفکّر و تبصّر مقام اسماء را اهميّت دهند امّا در نزد اهل حقيقت از قبيل اوهام شمرده شود. بلی در بيانات الهيّه اين ذکر موجود که جنّت عرفان حقّ است و نار احتجاب از ربّ‏الارباب. از اين بيان مقصود اين نيست که ديگر عالم الهی نه و فيض نامتناهی نيست استغفرالله عن ذلک بلکه مقصد چنين است که عرفان و احتجاب بمنزله شجر است و نعيم و جحيم در جميع عوالم الهيّه بمنزله ثمر. در هر رتبه از مراتب نعمت و نقمت موجود در عالم فواد عرفان نعمت و احتجاب نقمت است زيرا اساس هر نعمت و نقمت در عوالم الهيّه ايندو است ولی در جهان حقّ نفوس مقبله را ما لا رأت عين و لا سمعت اذن و لا خطر بقلب بشر موجود زيرا اين عالم فانی مانند عالم رحم است که کمالات و نقائص جسمانيّه انسان در عالم رحم معلوم نه چون از عالم رحم باين عالم آمد نقائص و کمالات جسمانيّه ظاهر و آشکار گردد و انسان در عالم رحم از هر دو بيخبر ... حال اگر عالم نبات از عالم انسان بکلّی بيخبر باشد دليل بر عدم وجود انسان است لا والله ... حال منکرين اعظم شبهات اين است که آن عالم کجا است و هر شيئی که وجود عينی خارجی ندارد اوهام است و حال آنکه عالم وجود عالم واحد است ولی بالنّسبه بحقايق متعدّده تعدّد يابد. مثلا عالم وجود جماد و نبات و حيوان عالم واحد است ولی عالم حيوان بالنّسبه بعالم نبات حقيقت روحانيّه و جهانی ديگر است و نشاه ديگر."

**\*\*\*\*\*حاشیة\*\*\*\*\***

در قران است . قوله تعالی: يسألونک عن الروح قل الروح من امر ربی و ما اوتيتم من العلم الا قليلا. و قوله: قالوا ما هی الا حياتنا الدنيا نموت و نحيی. و قوله: فاذا سويته (آدم ) و نفخت فيه من روحی فقعوا له ساجدين . و قوله: و فی انفسکم افلا تبصرون . و قوله: نحن اقرب اليه من حبل الوريد .

عن ابی بصير قال سألت ابا عبدالله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام عن ارواح المؤمنين فقال فی الجنة علی صور ابدانهم لو رأيته لقلت فلان ... و المراد هنا هو ما يشير اليه الانسان بقوله انا اعنی النفس الناطقة و هو المعنی بالروح فی القران و الحديث و قد تحير العقلاء فی حقيقتها و اعترف منهم بالعجز عن معرفتها حتی قال بعض الاعلام ان قول امير المؤمنين ع من عرف نفسه فقد عرف ربه معناه انه کما لا يمکن التوصل الی معرفة النفس لا يمکن التوصل الی معرفة الرب و قوله عز و علا و يسألونک عن الروح قل الروح من امر ربی و ما اوتيتم من العلم الا قليلا مما يعطيه ذلک و الاقوال فی حقيقتها متکثرة و المشهور اربعة عشر قولا ذکرناها فی المجلد الرابع من المجموع الموسوم بالکشکول و الذی عليه المحقّقون انها غير داخلة فی البدن بالجزئية و الحلول بل هی برية عن صفات الجسمية منزّهة عن العوارض المادية متعلقة به تعلّق التدبير والتصرّف فقط و هو مختار اعاظم الحکماء الالهيين و اکابر الصوفية و الاشراقيين و عليه استقر رأی اکثر المتکلّمين الامامية کالشيخ المفيد و بنی نو بخت و المحقّق نصير الملة و الدين الطوسی و العلامة جمال الدين الحلی و من الاشاعرة الراغب الاصفهانی و ابی حامد الغزالی و الفخر الرازی و هو المذهب المنصور الذی اشارت اليه الکتب السماوية و انطوت عليه الانباء الغيبية و عضدته الدلائل العقلية و ايدته الامارات الحدسية والمکاشفات الذوقية. " اربعين شيخ بهائی "

قال بعض المحقّقين النفوس جواهر روحانية ليست جسم و لا جسمانية و لا داخله البدن و لا خارجة عنه و لا متصلة به و لا منفصلة عنه لها تعلّق بالاجساد يشبه علاقة العاشق بالمعشوق و هذا القول ذهب اليه ابو حامد الغزالی فی بعض کتبه و نقل عن امير المؤمنین علی ابن ابيطالب رضی الله عنه انه قال الروح فی الجسد کالمعنی فی اللفظ قال الصغدی و ما رأيت مثالا احسن من هذا. " کشکول شيخ بهائی "

ان الروح هی نفسک و حقيقتک و هی اخفی الاشياء عليک و اعنی بنفسک روحک التی هی خاصة الانسان المضافة الی الله تعالی بقوله قل الروح من امر ربی و قوله و نفخت فيه من روحی دون الروح الجسمانی اللطيف الذی هو حامل قوّه الحس و الحرکه التی تنبعث من القلب و تنتشر فی جملة‌ البدن فی تجويف العروق الضوارب فيفيض منها نور حس البصر علی العين و نور السمع علی الاذن و کذلک سائر القوی و الحرکات و الحواس کما يفيض من السراج نور علی حيطان البيت اذا ادير فی جوانبه فان هذه الروح تتشارک البهائم فيها و تنمحق بالموت لانه بخار اعتدل نسجه عند اعتدال المزاج الاخلاط فاذا انحل المزاج بطل کما يبطل النور الفائض من السراج عند انطفاء السراج بانقطاع الدهن عنه او بالنفخ فيه و انقطاع الغذاء عن الحيوان يفسد هذا الروح لان الغذاء له کالدهن للسراج و القتل له کالنفخ فی السراج و هذه الروح هی التی يتصرّف فی تقويمها و تعديلها علم الطب و لا تحمل هذه الروح المعرفة و الامانة بل الحامل للامانة ‌الروح الخاصه للانسان و نعنی بالامانه تقلد عهدة‌ التکليف بان تعرض لخطر الثواب و العقاب بالطاعة و المعصيته و هذا الروح لا تفنی و لا تموت بل تبقی بعد الموت امّا فی نعيم و سعادة او فی جحيم و شقاوة فانه محل المعرفة و التراب لا يأکل محل المعرفه و الايمان اصلا و قد نطقت به الاخبار و شهدت له شواهد الاستبصار و لم ياذن الشارع فی تحقيق صفته ... و هذا الروح لا تفتی و لا تموت بل يتبدل بالموت حالها فقط و لا تبدل منزلها و القبر فی حقّها امّا روضة من رياض الجنان او حفرة من حفر النيران اذ لم يکن لها مع البدن علاقة سوی استعمالها للبدن و اقتناصها اوائل المعرفة بواسطة شبکه الحواس فالبدن آلتها و مرکبها و شبکتها و بطلان آلالة و الشبکة و المرکب لا يوجب بطلان الصائد نعم ان بطلت الشبکة بعد الفراغ من الصيد قبطلانه غنيمة اذ يتخلص من حمله و ثقله و لذلک قال ع تحفة الايمان الموت و ان بطلت الشبکه قبل الصيد عظم فيه الحسره و الندامة و الالم و لذلک يقول المقصر رب ارجعونی لعلی اعمل صالحا فيما ترکت کلا بل من الف الشبکه و احبّها و تعلّق قلبه بحسن صورتها و صفتها و ما يتعلّق بسببها کان له من العذاب ضعفين احدهما حسرة فوات الصيد الذی لا يقتنص الا بشبکه البدن و الثانی زوال الشبکه مع تعلّق القلب بها و الفه بها و هذا مبدء من مبادی عذاب القبر. " اربعين غزالی "

و از ادّله قدماء برای تجرّد و بقاء نفس يکی از نظر اينکه معقولاتی در نفس مرتسم ميشوند که محل و مکان ندارند و اين دلالت کند که نفس از جسم و جسمانيّات نيست ديگر آنکه از معقولات مرتسم در نفس امور غير قابل قسمت مانند وحدت و تعقّل و غيرهما ميباشد و اگر نفس از جسم و جسمانيات بودی بايستی آن امور هم قابل قسمت باشند و ديگر اينکه قوای جسمانی مانند حواس ظاهر و باطن و غيره در اثر ضعف و پيری ضعيف ميگردند در حالتيکه روح و تعقّل آن در پيری دقيقتر و کاملتر و تمامتر ميشود ديگر آنکه هيچ يک از قوی خود و متعلّقات خود را نتوانند درک نمود در حالتيکه روح خودش را درک مينمايد ديگر آنکه روح حافظ و مدير و مؤثّر در بدن است و نتوان که بدن نيز خالق روح باشد و گرنه دوری قبيح لازم آيد و باموری ديگر نيز که انتساب وضعی با نفس ندارد نسبت نتوان داد جز بمبادی عاليه باقيه پس نفس ناطقه باقی و جاويد خواهد بود.